

# بسیا در پسیا



ابوالفضل حکیمی

# بسا در پسا

ابوالفضل حکیمی



# بسا در پسا (مجموعه شعر)

نویسنده: ابوالفضل حکیمی

ویراستار: محبوبه عموشاهی

صفحه آرایی و جلد: سایه جلالی

انتشارات سایه‌ها، ۱۴۰۵



نشر الکترونیک سایه‌ها

# ۱

در هر لکهای از سیاه  
عکس پرپر  
با گوشه‌ای از شکل  
در شکارگاه  
زانو می‌زند قلم  
به تو می‌زند پرپر، سوار  
با خودم خوش قامت آورده‌ام  
برویم پوسیده جمع کنیم  
از آیات  
من اینجا سوار و  
تو آنجا  
اعماقی  
کدام در گوشم پیچیدن شاهزاده می‌شود  
درخت می‌شود صنوبر  
کسری از خلخال کمک کن به بیدار  
در گوشم از پیچیده بگو  
باد احتیاج دارد به تاج  
به یغمای رفته بگو

پریده از رنگ، همیشه می شود  
به زبان هنوز چکاوکی نزدیک است  
از بام می افتد  
به جا نمی آورم سینما را  
پشت کدام پرده، هوا سرد است  
عروس فرنگی را ببرید به گندمزار  
هر کاری که از دست کلاغ برمی آید با من  
همه به هجوم آوردند تو را  
از پای منقار بلند می شوم  
زیر سایه‌ی شما صنوبر است  
بروید به باغ چنگ زده بگویند  
تا بارش  
هزار گودال  
پر از مورچه  
در راه  
تا پرده‌های مخمل  
هزار هزار باد است

## ۲

از پله‌های دروغ  
به صید عروج  
نرده‌ها را فرسوده می‌کند داستان  
مرده را زنده  
بی هیچ تکذیبی از ارتفاع دزدی کن  
به دروغگویان بگو خواب پلیس ببینند  
در عبور از پل  
از من نترس وقتی دچار سکسکه‌ای  
چاپ کن ملکه‌های محبوب را بر بوته‌های تمشک  
بیا  
با لک‌لک‌ها بیا به بلقیس  
مکرر را خاموش کن  
فرمان بده به ارزش ریال  
به جن‌هایی که دور بند کفشم بسته شده‌اند  
ناخن‌هایم علامتی از چاه دارند

دارم به گربه‌های فرورفته در باقی مانده‌ی آفتاب  
فرو می‌روم  
باید در سینی‌های گرد لاله‌عباسی بگذارم سر عقلت  
بیا برق بیندازیم برنج را  
زمان، سگ خانگی است  
از من کیبوترها به دنبال شتر رفته‌اند  
می‌روم آرنجم را روی شمعدانی بگذارم  
پشتِ سرم قلمرو درهاست  
کوله‌های بسته  
و جوانی که یال ندارد  
برایم ابر بخرد  
بعد از من  
بعد از تمام ماهی‌ها  
رو به غروب  
نقطه‌چین بگذار

# ۳

از پرسه زدن‌های پنجه  
 لای ریواس  
 سرک کشیده سکه  
 نقره روی ناخن، فانوس می‌کشد  
 در کدخدایان، مرغانِ کور دیده‌ام  
 با دیوانگان، مورچه‌ام  
 شکر روی بیتوته بریز  
 گلویم در قبیله‌ات بال می‌گیرد  
 از چتر برمی‌دارم مجسمه‌ی سیمانی  
 پروانه را که از پروانه باز می‌کنم  
 چمدان دست معلم است  
 امور خاکستری کشتی سه‌بعدی است  
 از هر طرف که رفتم  
 رانندگان مواظب وحشتم باشند  
 هنوز را در کوزه می‌اندازم  
 سنگ گران است  
 با این همه زال خمیر کن نان رستم را  
 در سفیدی شیرها بریز گُندی چاقویم را  
 این من هستم از مسموم  
 تابستانِ بدنم درد می‌کند

در خونم زیاده روی کرده اند گنجشک ها  
رد می شود درشکه ای که مداد مشکی بار زده  
از مگس ها

نشانی قصابی را می گیرد  
تحت تعقیب زنگوله است خیال  
با ماشین شخصی نمی شود سوار روح شد  
یک ورق دیگر به ریه می رسم  
ملاحان کتاب نمی خوانند  
آخرین پاسبان، شمع را فوت می کند  
کوزه را از فتح دنیا خالی می کنم  
روی اردشیر  
دست شما درد نکند به نوک زدن  
شیشه ی شربت

و

قیچی

و

دکمه

جای تو را می گیرد نخ رنگی  
عید، مزاحم ملیحه می شود  
مأمور نظافت را از رودخانه می گیرم  
لباس نظامی می پوشد باد صبا

## ۴

در عبور با عقربه  
رشد را دایره‌ام  
با هم عصیان را جوان می‌شویم  
در تفسیر شانه  
میل دارم به سوخته  
خیز دارم به ابعاد  
رفت‌وآمد دارم در اشاره  
با حسی که از ظهر مرتفع می‌شود  
طعمی از کتف دارد  
پوستی که روی بهار می‌نشیند  
راه بر تفکر آب می‌بندد  
آمده‌ام در جهنده رفتار کنم  
در سمت نبض، سینه‌ها کبوتر ندارند  
آرام را آفتاب نمی‌بینم  
تا بادبان  
دشتم شقایق است  
نقشه‌ی جهان روی چاه است  
سلیمان با خودت یاور  
در سقوط سپس  
هر که روی عصب بیفتد

البرز می شود  
پرتاب کن کتیه را  
القبای من پوست آهوست  
در حاشیه‌ی جهان  
راه در پیچ و تاب، بیکرانه می شود  
خواب تو، موی تاب خورده است  
از هر سمتی به چپ می رود  
از هوش رفتن گیسو  
هنوز در معصومیتِ گورستان، عقربه‌ام  
هرچه انگشت می کشم  
بین تو  
و  
سرک کشیدن  
تقطیعِ عصایی می شوم  
اناری که ترک می خورد  
روی گونه‌ی خاک می نشاند  
مدادهای تحریک شده  
در رخنه‌های شعر را  
بین مکث و تخیل  
آنچه روی دستم می ماند  
بوسه‌های مرگ است

## ۵

به لابه‌لای سال  
از هزار بالا می‌روم  
دستگیره‌ی شن  
چرخ‌ریسک من  
با متروک برمی‌گردم به خانه  
تا روح، سالِ آخر است  
و  
دریا، قبای من را پر از گودال  
بر وحشتم نماز می‌خوانند  
سر مه‌کشیده‌ها  
ساکن بیغوله است نارنجستان  
قوام دارد چکمه  
گیوه می‌پوشد رئیس نظمیه  
تو را از عروس‌های دریایی فرامی‌خوانم به چرخ گردون  
صابون رختشویی می‌خواهد کتاب  
جفت می‌کنم کفش‌های فرعون را  
ملقب به مخموره می‌آید به تکیه به جای بزرگان می‌زند

هنوز بخار گرفته، شیشه‌هایی که عینک می‌زنند

انبوه زهرها

هلاهل‌اند

و

عوام‌الناس

و

ملکوت اعلا

در دره‌های پابرنه، یادت به‌خیر صراف‌ی منتهی به شیر

در بزرگداشت حافظه، شاخ درآورده تشعشعات

لنگه‌به‌لنگه پوشیده‌ای رفتن را

قهوه‌ای از تو پریده‌رنگ‌تر است

دریدن می‌تواند گلوی نردبان باشد

از زبان بسته افتاده‌ام

حلال‌زاده‌ها بیایند به شهر آشوب

هر که نگاه از گاو بر ندارد

در چراغانی، قاتل است

## ۶

رفتار، در بلندترین نم  
 تیغه برمی‌دارد از شعله  
 به گرفتار می‌آید ساحل  
 برگی از این تراشه به معراج  
 رازی از این گُر گرفتن به مجال  
 آمده تقصیر آبله بیندازد گردنم را  
 کوره در غفلت  
 از ماه بیرون می‌آید  
 دهانی به دشت می‌زند  
 مردمکی به مرده  
 چقدر رنگ کنم  
 آخرین زیروزبر را  
 پس بیا از جزرومَدِ گفتگو  
 مرغی به تو بدهم  
 سنگی به هیولا  
 قدغن است مشّت بسته  
 نماینده‌ی کلاه باش در جامه‌دران  
 همگان را این همه دوش به تمثال

هیچ دختری در رفتن منظم نیست  
دیکته می کند علف  
منظومه بر استخوان  
اسطوره ی شقایق  
مناره در حلقوم  
به ظهر می رسد خطابه  
از فروردین برای حلقه مایه بگذار  
در حاشیه، عمق لال می شود  
پرنده شدن دهان می خواهد  
و شاخ رنگین کمان  
هر کجا به بیر می رسم  
در تو رخنه می کنم  
بیا در توأمان چاه  
زیتون ها را از دستم بگیر  
تا هنوز  
تاراج ها مانده  
و  
دایره هایی که دعا نمی کنند

## ۷

از فرمانش بر دریا  
تا ناپیدا به صف  
غول پیکر می خواهم تو را  
غول پیکر از پر آشوب می آید  
به تاریخ جهان  
دلِ خونین، جلیقه‌ی نجات است  
با مصمم  
لباس رسمی می پوشم  
مربوط می شوم به قرونِ بادبانی  
از مرگ نوشتن را زودتر می شوم به مربوط  
حالا لباس رسمی، آغاز جهان است  
من برای تمام مجسمه‌ها، زره پوشیده‌ام  
پوشیده‌ام بادی را که در حیاط کلیسا با تو می میرد  
از هرچه لباس پوشیده‌ام جوان‌تری  
در خاطراتِ پنجره، همسایه‌ای  
با گاوها به شکار نهنگ نرو

داس را گوش بده به آواز  
به جنگلی آمده‌ام که زندگی را با اربه می‌برد  
لیس می‌زند علامت سؤال  
ازدها را

اتفاق می‌تواند دوار بیفتد در افکار تابوت  
همه دارند چیزی جمع می‌کنند از دستِ کم  
همه، مملو را دستِ کم گرفته‌اند  
برای مؤمن‌ها ماهی بگیر از سخنم  
من را در خواب، شنا کن  
بیا به کلافِ سردرگمی  
از شدت جراحتِ صلیب  
دراز می‌کشد، شتاب  
به صبح بیر

میخ‌های کوبیده بر شعار را  
آنجا که مردگان در جزروم‌دند



با پولک و مبهم  
بر پیشانی و طیف  
به آواز دادن سلول  
به سیر کردن تجزیه  
یک لنگه در حافظه کرده ایم پا را  
یک لنگه در شاید  
می آویزم به لاشه ی نردبان  
این چرم را به مقصد می رسانم  
سعی را به سرخی  
بلور باش این پله ها را  
نیم خیز شده گلدان  
دست در زنجیرِ پیرزن  
لحظه ی دیدار، ماریچ است  
در این شیب به الماس نمی رسد، کلاه خواجه

دیوارها کمک می کنند به شپش ها  
در چارچوبِ سُرایت  
این اولین نمکدان است  
نی نوازان را به صف کن  
شتاب کن رودابه  
هر خشتی ازین خانه را به طراری  
شیر در ژرفای خاتون به جوش می آید  
دستور  
و  
درنگ  
سایه ات سرکه روی کهکشان می ریزد  
از خیره خیره ی من  
چهره ات  
حبه حبه می شود

## ۹

از چهره  
جنگلی له می شود  
چشمی به سرگیجه  
سمتی به رقاصک  
از جبرِ سرمه‌دان  
من ماندم و نرمی ناخن  
از کوزه‌هایی که مبادا شب شود  
خراش برداشته‌ام  
ضربانم را با مترسک بگیر  
برایم از ریخته، روغن چراغ بیاور  
در سرگیجه مراقب بادام باش  
آمده‌ام در دامنه‌ی زخم‌ها به ملکه بگویم ساعت چند است  
با تصویرهایی از قیچی  
موهایی از آتش  
پس آن که بازمی‌گردد از مجلس

لباس کاغذی می پوشد  
در لرزش ها دنبال خط می گردم  
جهان از اعماق چاه نگاه می کند به پاورچین پاورچین  
شب، انگورها را سبد می کند کنار سگ  
طناب ها، خروس بی محل اند  
پس کنار واقعه نردبان می گذارم  
مات شده ام در این جعبه  
این کبریت ها را به هدهد برسان  
در زفاف فتیله  
خروس های بسیاری ذبح شده اند  
دلچک ها سماور را خاموش کرده اند  
چوپان در استکانِ ملکه باد می ریزد  
من راضی ام به شمشیر  
به شرطی که با آن دهان گرگ را شسته باشم

## ۱۰

کشیک می دهند برای شوک  
از علائم خشت  
چهره‌ی فولادی الهه‌هاست  
اشاره دارم به توتیا  
وقتی پیراهن از چشمه رد می شود  
عنان گسیخته‌ها رفته‌اند به خفتن  
من از پشت دیوار بیرون می آیم از سه روباه  
سایه‌هایی بر سر تاج‌اند  
سر کار که می روم  
کسی در نمکزار را باز گذاشته است  
برای شام برافروخته می خورم  
نقش‌های بر دیوار از سلوک صمغ می گویند

به نیل برمی گردم

با

شیطانی که قبلاً

در چند فرشته قلب داشته است

آن گاه را نشسته ایم در ماهی ها

از پسِ لنگانِ لنگانِ بر نمی آیم

در کوچه های سیمرغ

فاصله تا چمنزار، گنبد است

من را تن پوش صدا کن

برای رسیدن به غبار

در من حافظه دارند قیچی ها

و

بدانید استخوان دارد هنوز کسی در ساقی

## ۱۱

اکنون دارد  
نام‌های دیگر، ناخن  
در واپسین  
برکتِ من صحراست  
اشاره، این زوزه را چشمک می‌زند  
تکیه داده به قعر  
اندیشه‌ی گردنه دارم  
قافله در قاب  
به خالی می‌رود  
در جاده‌ها، بغدادم  
پیغام گرداب رسیده به آب مشرق  
از وسوسه، مهاجرِ وحشی‌ام  
ناخدا روی پنجه می‌ایستد  
در این دفینه  
کورسوی تیشه می‌بینم  
به جدار راز می‌زنم غار را  
دارد شاخدار می‌شود ازدها

با تمام کیسه‌ها خسته‌ام  
آفتاب سنگ را بلندتر می‌کند  
از سنگین حرف می‌زنم  
با طلایی‌های در کشمکش  
رشته‌های درنگ را قدح بگیر  
بعدها را گرم تلاوت کن  
تلفظ کلاه، غلیظ است  
به جا می‌آورد هول  
پرنده‌ی بارانی را  
گل روی قایق بریز  
تپیدن در بخار است  
به روسری ببند اسبی را که نمی‌دود  
می‌پریم وسط سنگین  
در دل مه به چه کسی بگویم خشم  
پنجره کج شده است و  
برگ  
برادرانی از شیهه ندارد

## ۱۲

یک خال روی ناله

با مزه‌ای به سمت میل

گام بر صخره

نطفه دارد

پچ پچ دشتستان

تو در داستان، فانوسی

در دست چه کسی

معبد

با پای چه کسی به مشکوک می‌رود

اسب

و

تفنگ

و

گراز

چادر را پشم می‌بافند

از ازدحام چاه بگو

میخ بر شکوفه می‌کوبد باغ

با کولی‌ها به جلا می‌روم

وسوسه، طایفه‌ی من است  
نکند از باخبر شدن  
گرگ شود گفتارم  
از قافله همین یک گربه باز شده از غنچه  
تا برسم به دره  
هرجا در من بیابان می‌بینی  
پُر از شیر کن، بیستون را  
دست نمی‌زنم به گوشه  
که  
کنارت باشم  
میخ، شفا می‌دهد چادر را  
به تمام غارها بگو  
با هم در گلاویز گرم مورب می‌شویم  
شانه می‌شویم با درشت  
برای تمام پیاده‌ها نقطه می‌گذاریم  
ما همه در مخلوط، زخمیم  
از پیشانی‌های بی‌وقفه بپرس

## ۱۳

ایفای فاصله از روز  
در من به حضرتِ ماضی می‌رسد  
پیش‌بینیِ گمراهی، پلک است  
از فلسفه، دهن زدن به جراحتم  
به مرتکبینِ جاذبه بگو  
به میهنم  
به حقِ خاکستر و  
گوش‌های وضوح  
در پیرامونم  
واردِ خارج شده‌ام  
به من بگو، عکس‌العملِ شرح  
و اعضای لب‌به‌اهدا  
هیچ کس بر توافق ندارد تولد  
همه تصاعد دارند

تاریخ بسط یخ است تا مقرر  
مسائلی مربوط به خارج  
که از پرنده حرف می‌زنند وقتی وارد می‌شود سؤال به دخل  
دخول به دندان پرنده اجازه‌ی ربط می‌دهد  
مربوط به نان که می‌شویم  
فروگذار سقیم  
تحت تکلفِ تخت  
حسب الامرِ نقب  
یا صاحب فواره  
ما را تصمیم نگیر  
بگذار در طعم، اغلب باشیم  
و  
از ما نقطه‌ای بماند در بی‌بو

## ۱۴

به حرفِ زبان می رود اقیانوس

از بخاری بلند می شود

حمله را لهجه ام

با

بلکه ها می آیم

به چشمِ تنظیم

این جهش

پایین تر از پوست است

کسی که لباس دارد

خبر دارد

تعرضم را تر می کنم

می دهم دستِ قادر

دست به دست کنید

برسد به دستِ مقایسه

با مبلغ که معصوم ماست از چندم

در این عکس تکلیف کنار اقرار ایستاده است

باید

همه چیز را با لباس تلفیق می کند

بینداز جلوی سگ

دست به دست را

این استعداد، کشیدگی دارد

بر طبق چهره‌هایی که حرف می‌زنم

از این هم می‌تواند بلندتر باشد

کسی در فعال تشکیل می‌شود

کسی در

پامال

حاکم ریختنی به هنر اعتراض می‌کند

همه کفِ مایل نشسته‌اند تا بُرش

عکس را از وسط به دهن می‌گیرم

دمای من انحراف است

قوانین بماند برای تصرف پشت پرده

و

دعوت دایره به مشابه

در قطعی زبان

با شیطان طبیعی رفتار کن

## ۱۵

از تلافی ساعت می‌خواهم از خواستن  
به ترتیبِ تشکیل، شیطان می‌شوم  
خواست از شکاف می‌آید به منزله  
ضربِ تصرف را در من بتراش سرسری  
ای از وسیع تا کجا!  
زمین را چگونه صریح کنم بعد از ویران؟  
به موجب زندگی  
به حق نیست، بطن  
نامم را از جان‌باخته تداوم می‌دهم به ایام  
ایام به کام  
الف، برخلاف است  
دست به کاری زده‌ام که خروج من شود شهود  
و خط به خودیِ خود  
ارزش پرستش ندارد ارزش

به طرفین بگو، قضاوت  
از احتراقِ من کلاه توزیع کن  
رخ بده به سفر  
حامله شو تبر  
تأیید عصر، امانت، پیش‌پوست  
تا ترک فلز  
اعتبارِ کلاغ‌ها منم  
که منم که شهره‌ی شهرم به مخدوش  
مدهوش استدلال نشو  
برای نمک ریختن روی نمک  
اتاق جا داده‌ام در موج  
اعلام کن به اوج  
پوست دارم  
در حرارت مقدور

## ۱۶

به قصد زور بر درخت  
محکوم به گچ می شوند  
من در نام تو فصلم  
در ادای اخیر وسواس دارم  
در تقاضای جامعه، ناگهان  
سنگ را در ملأعام به یکسره می برم  
که گوش

هیچ دارد با خلوتی  
سعی می کنم به جامعه‌ی جاری  
میراث را از عهده برمی آیم  
زور می زند قلم به شهید  
محصول می شود دلیل  
مجبور می شود خلیل  
با افراط و چرخ  
شک دارم به طناب

تا تهیه کنم  
موقت را به دور تو  
دور شده ایم دور  
حتی از خشونت  
از مختلف که کنار تو بودم  
از تعریق به قطب می گفتم  
به زبانم بیا از تزریق  
ای سابقه ی اشتقاق!  
نه می مونده، نه مستی  
در جعلِ نما شده بازی  
آزِ من شیار دارد تنوعش  
تحملم، تهوع است  
تأخیرها را بالا می آورم  
روی جمله ی مادر

## ۱۷

خط خطی های روی میخ  
نقش می کند بیمارستان را بر کوبیده  
در رصد نیرو  
هیچ چیز را با خود به گرمابه می برم  
از بال هایمان اکنون خواهد وزید  
آسیاب های بادی را نقاب زده ام به خورد و خوراک مرگ  
به هر سمتی که باد می وزد  
کاخ می وزد به سمت شمال  
نی، رها کن من را از سیب زمینیِ صلح  
یا خاکستر را بزن به وا کسن  
در این جزیره، سیاه پوست اختیار کرده ام بر سنگفرش  
همه ی درها به عسل چسبیده اند  
در خلاف جریان، اتفاق سگی است از صیقل

شلیک به چشم‌های باز  
ملاقات آهن با شب‌پره  
که ناگهان را برافراشته می‌دارد  
در ذهنِ خارهای صورتک  
همین مبهم‌ها آینده را می‌سازند از خاک  
با صدای زنگ منفجر می‌شود جییم  
صدای منادی  
به تابلوها درس موسیقی می‌دهد جنین  
من در شکمِ چروکیده‌ام  
بعد از دیوار  
از قلم‌موی من  
از مو  
باقی‌مانده‌ای در دست کودکان است

## ۱۸

اما در برابر از  
روی شانه‌ام به فتح قُطر  
قایقی روی بحث  
از سؤال می‌افتم  
سرد کنید هرچه از وقوع  
اما و اگر  
به جای تسخیر، مانده  
بنشینید در تا  
تا بگویم  
چند مهار را بسته به مدام  
در به هم می‌خورد، کجاست  
در دیگر، رنگ  
ای به وقوع سینه در جا!  
من با شما  
نسبتم با گوش است

مضاف الیه  
مضارعِ مظلوم است  
ماضی استثنایی  
حالم کوتاه آمده از طرف  
از طریق طُرُق  
شن بردار و شنا کن  
چند قوس دیگر، ساعت عزرائیل است  
با من محض شو  
به مرگِ فعل  
لیک یا کلوچه  
لیک یا لباس  
درییاور من را از کتاب بی توالت  
جنگم با حالا  
نیاز به پا گرفتنِ سوهان دارد  
با استنشاق از پنجره ی ضمیر

## ۱۹

برای همین غرق  
اهل شده‌ام به فرض  
مرز دارم با لباس خوابِ جنگل  
در هیاهوی ضخامت  
که به من می‌گوید کلاغ  
هر کجا مطلق می‌بیند  
با همین سطل، جنگ را شروع می‌کنم  
که بیا برویم از استخوان‌های من مخالفت برداریم  
با نظم  
که نظام دارد و جانور  
در پا گرفتن خشکی  
من با دود، دور تو می‌گردم  
کاغذ را از دوزخ برمی‌گردم

شلوار کویر پوشیده‌ام  
راه‌راه، بند آمده است  
صدا می‌زنم جنگل  
همیشه را ابراز می‌کنم  
با لبی بر حادثه  
در فرعی فرار  
بوی جوی مولیان است دیوار  
از عبارتِ عبادت گوسفند رد می‌شود از فرشته  
به فروش می‌رسم  
تا  
مفتخرینِ طاق  
در آغوش سیمان به خوابِ ناز روند

## ۲۰

در نهایت را به آن گاه می برم  
به جمعی باقی مانده از انگشت  
بیا مجسمه بازی کنیم با شطرنج  
موهای قیچی را کوتاه کنیم از دستِ سرهنگ  
کمرنگ شدن، صندوق پستی است  
مهر و موم شده رنگین کمان  
آوازه‌ها پاسبان‌ها را می خوانند  
مکتب، آویزان روی بند  
از پیراهنم، بالای مار می رود  
به خورشید کمی قند اضافه کن روی گاز  
به انبارها زور بگو  
محو شدن لابه‌لای همه جا را گرفته  
از تاییدن سوسک  
هنوز منتظر متفاوتم

در جنوب ارواح  
که دلدارها نخ‌نمایی را کش بدهند  
کیسه‌ها پر شده از زهدِ لوبیا  
با زبانه  
واعظِ تخت شده‌ام  
از من و لامسه  
درکِ جارو به تفریق می‌رسد  
از اطراف مقدور  
زبان، جمع کن  
تا قواری جوهر  
با بم  
بمان  
با من بمان  
وقتی عدد ندارم

## ۲۱

آنچه از من در شک می ماند

در شکم می ماند جلاد را

پیمان با نادیدنی

دست بسته می کند

پابسته را

مار باید از این هم سمی تر باشد

سلام برسان به بت پرست

آسمان را با طعم زندانبان توصیف کن

روی تمام کاغذها اشاره کن به فقر لوبیا

نشستن می تواند علف ها را خشک کند

ایوان بی معنی باشد

و

وقت گیر باشد گنبد

بیا درخشش خفاش را  
برسانیم به دست حلاج  
با زبان مار به هم نامه بنویسیم  
کنار رودخانه‌های آتش  
در منتهی شدن خیمه بزنیم  
تو من را از سنگ هم بلدتری  
کوچ فصل چن‌دم سقوط است  
سطری اگر خالی شد  
گوشه‌ی لب‌ت  
چراغ می‌گذارم  
من شکل تازه‌ی غیبت  
عقربه‌هایم  
تقطیع را درد می‌کند

## ۲۲

در سند

رسم را بر اصل می گذارم

دشمن می آید و قضاوت

از پله‌های بازگو، بالا

با خود، شیوه می شوم تکذیب را

شاید را، پیرمردهای زیادی در راه است

که برگرد به منسوخ

که برگرد به خودت عطر بزن در قواره

در اعماق هوش اگر بماند استخوان

از تو نیاز به ضربت دارم

در مسجِدِ حریق

چقدر بالا و پایین می پرد مهتاب

طیِ مشت

نگاهم دار در اعداد

دهان، قلمرو کلاه‌هاست

با هم وزن خودت زیر چتر باش  
وقتی نمی‌تابد سؤال  
سلطان یک لبه دارد  
قاب در جریانِ آرد قرار می‌گیرد  
تا در خطرِ نامه نیفتیم  
تنظیم کن باد صبا را  
دست‌انداز دارد نزول  
ما برای شما شاهنامه را نازل کردیم  
به جای شما حرف می‌زند تصادف  
باختن را مرتب کنید  
در بین می‌مانیم  
در بینِ بینا بین می‌مانیم  
و  
این از رموز چنگ است

## ۲۳

به اعتراض گذشته  
به فکر فرو می رود تغذیه  
همکاری می کند زیر نیم کاسه، کاسه‌ای  
منع دیگران می شود از کمک  
بعضی‌ها در منبع تکان‌دهنده می شوند  
بعضی‌ها در مأخذ  
دلم در شرایط دیوار شرط می بندد روی نقل  
به هیچ قبایی راه نخواهد یافت کتاب  
وسوسه، جرئت دارد در عین حال  
منافع بادبادک است  
دوچندان می شود  
از بیرون آمدن از آب در انگشت شمار، مواردی است

از هر متعددی راهی قبل می شوم  
لحن را تشکیل می دهم از نقطه‌ی پرگار  
از دیدارم در زندان می نویسم  
به مدارکِ حوصله  
سکوت را انداخته‌ام پای دسته کلیدم  
دارم از پیر شدنِ زیرزمینِ شاه می گویم به  
بابا آب داد  
تأکید می کنم این دیوار، صوت را می شکند  
با تارهایی که زده‌ام  
به تورق ادامه می دهم  
تمام عکس‌ها خانوادگی اند

## ۲۴

به زردی می‌زند  
عکس است از نردبان  
باید ایستاده بگیرد دستش را برادرش در حافظه  
باید خطی نوشت روی سیاست  
تا هزار نکته برسد به دست‌های سینما  
فرودگاه، محتاج فوری است  
پرنده پر نمی‌زند در برادرانم  
ما به خیلی از ادامه‌ها کتاب داده‌ایم  
در آستانه‌ی مطالعه محاکمه شده‌ایم  
تمام رداها از لرزآور می‌آیند  
من که خربزه خورده‌ام در روزهای بی‌گندم  
دُم درآورده‌اند

دنبال ارکیده می گردند  
کبریت‌ها  
بیرون زده از گوشه و کنارم کلاه  
ادا درمی آورد عصا  
قبای تو را روی سیاست می نویسم خط  
آشنایی با زبان‌های باستان لازم است  
پنجشنبه بازار است انقلاب  
من به ضرب تو گلوله‌ام  
حقوق بگیر از مسجد سپهسالار  
چقدر خواندن این خط سخت است  
دیوارهایت که تخت جمشید می شود

## ۲۵

بر طبق موازین

از بچاپید

بچاپید

صندلی را حالا نوبت به نوبت رسیده است

شیشه را از روزنامه‌ها، کهنه می‌پوشانند

از وسط پرچم شروع کرده‌ام

به آن گونه شعری

که در را قفل می‌کند

شکل را شلخته

مردی عظمتش، تازه‌وارد است به گمان

جای خان را با خوان عوض کرده‌اند

کم کم از خیلی از کم کم‌ها خوش می‌آید

اینجا شرکت نفت است معمولاً

انتقاد هرچه از دستش برمی آید، کوتاهی نمی کند  
آن گاه، جدی تر از گفتگو می شود  
به محل اعتنا می آید  
اعدام من پشت پنجره  
حالا تمام مفسدها فی الارض اند در پیروزی  
به قول گم که از پیراهنم بیرون می آید تا مشتعل  
هر اندازه ای که می خواهد از حامی برمی دارد  
برنده در حد چتر است  
در فهرستِ شب  
من بحرانِ الف دارم  
هیچ کس مترادف تو نیست  
که ایستاده دست می دهی با نام های موازی

## ۲۶

خبر به مدرسه بازمی‌گردد به نام رفاه  
به آسانی می‌گویند خلاف  
پدر، پسر ترقی را می‌کشد در اسطوره‌های برعکس  
به قتل رسیده‌ی سهرابم  
برای خیلی‌ها نقش پدر را بازی کن  
حاضرم به قرب، به آنی  
با دست علامت بده به تازگیِ ریسمان  
برای مدتی نجات پیدا می‌کنم از جان  
حتی دل خوش کردن هم در این مهلکه است در ریشه‌هایش تاریخ  
در من براندازی قاجار  
حتماً چرا به هیچ رغبت دارد  
عرق کرده است مترجم  
در سایه‌ی مسلسل

به قصد مه آلود آمده اند به سراغم  
آمده اند از طنز بپرسند حال را  
در پیراهنی که پیری زودرس دارد  
جلوی لبخندم  
دوربین را می گیرم  
این یک ویتترین تزئین شده است  
اگر در زمستانیم  
همدست قاتلانیم با تماس  
در بند هفتم  
رستم می نشیند با جهنده ها ساز می زند  
من رخس توام  
کتاب مقدس را تطهیر کن

## ۲۷

بهتر است قربانی کند سکوت  
گرگ می‌خواهم دنبال آبرو  
در پایتختِ ورم‌های پول  
برف را گرفته همه‌جا از فرا  
قبل از سوره‌ی فاتحه نوشته شده این‌ها  
انقلاب مشروطه است شناسنامه‌ام  
کار رسیده به آنفولانزا  
حمایت از خطرناک  
جهان را گسترش می‌دهد  
به یکی از همین‌هایی که پول می‌دهیم  
سردرد سیاسی دارد  
ترجیح، احمدشاهی از آب درمی‌آید  
که حکومت می‌کند بر هتل

هرچه بیشتر مقام بیاورید  
گل‌ها سرخ‌تر می‌شوند  
این شعر برای کشیدن خندق است  
اما ندارد اینجا آب  
ساختن، چنین بناهایی را به مخاطره می‌اندازد  
همین چرت زدن از نشانه‌های ظهور است  
خیلی‌ها از دخترها چوب می‌تراشند  
جا پای آهنگ می‌گذارد البته  
کفری‌ام تمام به‌رغم‌ها را  
بیا به ارباب‌ها سخت بگیریم  
هی به برجسب‌ها بزن  
صحرا گوش چسبانده به زمین  
باید از اسب‌ها کوچ کرد

## ۲۸

اقرار می کند به صندلی  
خانه به دوشی بر جای  
وعده ی وطن به مال  
هرگز از فرار استفاده نمی کند  
کلمات در آستانه  
متمایل باش  
یکسره را تبلیغ می کنند  
تا تأیید  
به کزات گفته ام بیاید به سمت  
تا دین و دایره ام شود دوات  
سر و کله می زنم با چند و چون  
که بحث کنم پیرامون سراغ  
جو یا که می شوی  
در سودای تحصیل توام

سودا، اوضاع مملکت است دور از خانواده  
به جای درشکه  
این بار تاجرها وعده کرده اند  
به معلم خصوصی  
باید در این مجله ها غذای ایرانی پخت  
تنبیه بدنی می خواهد روایت  
در بازنشستگی خط کش ها  
نقل کن مکان را  
به اتاق های دو خوابه  
تصمیم دارم در سختی ها باید باشم  
در لحظه ی مرداب  
سرنوشت من سبیل است  
در رفتار محترمانه

## ۲۹

از سکه‌ی منجم افتاده  
تا به سرنوشتِ شخصیت برسد داستان  
چاره‌ای جز اصول نیست  
با باغبان مسلح به اشیای عتیقه  
طرفدار این قتل عام  
شکاکیتم را صرف قمار می‌کند  
از تمام حتی‌ها  
امیال دارد به علاوه  
دل می‌بندد جدال  
هر دو مدیر مدرسه را اعتصاب کرده‌اند  
تا تسلط بر فارسی را حفظ کنم، تکیه داده‌ام به تصادف  
در محله‌های مناسک

به قصد بندر می‌روم  
با گلوی امیرعباس فشرده می‌شوم  
از قصد، لااقل دارم  
از چمدان‌ها دستفروش می‌خواهم  
در حالتی کتاب‌زده غلبه می‌کنم به سیب‌زمینی  
در این فضا بدون پنجره‌ام  
از خود می‌پرسم آدم‌خوار  
باید برای قاپیدن دسته‌جمعی بود  
در باغ‌وحش‌های فیلم  
که قطار درهم‌آمیخته رد می‌شود  
از اسطوره‌های ذهن

## ۳۰

در حالِ می‌بایست  
وقتِ شمارش احتضار است  
با لرزان از  
رانده می‌روم به زمان  
با سنجش به رشد می‌رسد چرتکه  
خرج میوه می‌شود دلواپس  
متوجه به خودداری  
رایج‌ها را پیر شو  
از باقی من به باغ بکارید زبان  
در قیود اداری ستاره‌شناس می‌مانید  
تا پای زندگی‌نامه در میان است  
وعده به جنبش  
با زیستن مشبک می‌شود

در پیچ و خمِ غریزه  
سر به سنگِ تاکستان می زند  
زمزمه اعتراف به فرط می کند  
معنا پشتِ سر سرزمین است  
با میل به صاحب  
تکان به زنجیرِ جلبک می رسد  
تکانِ تو را نسیم ندارم  
در سواران روح  
پاسخِ سهم را قلب می دهد به نمی دهد  
با این وسیع  
جز نور  
از تو ماه می ماند

## ۳۱

کسانی دست به دستِ مشکوک

از روی بند

جادو رد می شود

با اتوبوس های زیرزمینی

جاپای من از تانک ها بر ماسه می ماند

تا آسمان را روی دیوار بنویسم

حک شدن، چهار سرباز از من جلوتر است

باید به عروسک ادامه داد

تا مژه بر هم زدن سپر

باید برای ادامه دادن به تحصیل آینه

لباس رنگی پوشید از فاصله گرفتن

ارتشی ها کلاهشان را با خاکستری عوض کرده اند

شکمشان را با باران

تجربه، اعلامیه ای روی دیوار است

با کتی تنگ‌تر از آبی  
تنها در هوای تو سیاسی‌ام  
آنجا که گوشت از شعار می‌گذرد  
شعار به مادرش می‌چسبد  
بعد از پاریس تا نقاب ادامه دارد انتهایش  
دیگر، از جنگلی که نیست می‌آید  
تمدن من، ساروج است  
به هر نشانه‌ای که از زحمت می‌رسی  
نام خواب بگذار روی جهان  
در جستجو  
صدها کیلومتر  
جلوتر از پریده‌رنگم  
که فرق می‌کند راهم  
با گوگردی که در دست حوریان است

## ۳۲

غبار را به همهمه می برم  
نجات هم از هر شکل دارد  
داروغه دارم در مرد عاقل  
عزم ریش را بجنبان  
داسی از جیب غار بیرون می آید  
تعارف کن به جسم خنجر  
آنجا فولاد را رگبارم  
اهمیت، آخرین بازمانده‌ی من است  
رژه می روم در اندیشه  
سؤال از هوا پرس  
یا بیا از کجا  
برویم به سؤال با نقطه  
برحم تا برحمیم به فتح مشاهده  
ای دائم الکلمه

صوفی‌ام در بلعیدن شراب از وزن  
در اظهار عرش  
نهار، مهمانِ دربارِ ایم  
با غلیظ‌ها قیافه‌ی تو را می‌گیرم به خود  
در ضمنِ بخار  
به نان مخالفم از کتف  
اضافه‌ی فعل را با گلوله می‌دوم به گذشت  
از هرچه مخالفم  
اقتباسِ پرنده کن  
اضافه کن به مست  
با هر دست  
که بدهی  
با همان  
آویزان می‌شوی به مقرون

## ۳۳

تا زاده شدن در کران  
گردش در حجم  
سرشار از پوست  
در فورانِ ملموس  
باد از سرشارِ جنوب می آید  
من آمده‌ام به راهنما  
به نسل بگویم از فشرده  
راهی را  
که آمده‌ایم تا نقش  
جام را برده‌ایم به واژه  
تا لبه  
که محراب پلاستیکی  
مهمان شیشه شود

تا از زبان مشترک بگویم  
در سردرد پتک  
به حرف آمده ذوب شدن  
دگرگونی را می‌آیم تا چهارطاق  
در، در مرز درخت است بسته  
زبان بریده، به کنجی نشسته زبان  
در کنج زبانم تو را  
پیرامونم نامادری جنگل  
بیا با هم درباره‌ی چونان حرف بزنیم  
بیا با خفتگان به هیبت  
من سوارِ انعکاسم  
از جایی که جسم می‌رود  
برمی‌گردم

## ۳۴

به جای اخم نه چندان دارم به هوا  
 جای برگزار می گذارم با پیشانی  
 پریشانی با پنجه بهتر است برود به درخت  
 زیر همان اندازه ها که هیچ کلاهی ندارد  
 به مقدار نمک معما اضافه می کنم  
 در این شهر، شرایط انگشتانی غلیظ دارد  
 بر گردن مویز است شرایط انسان  
 خاصه در ساطع  
 خانه باید ابعاد اسب را جلب کند به دنیا  
 با زبان محاوره نشسته ام روی اسب  
 تمام اسب ها چوبی اند  
 توان به شباهت نمی رسد  
 خیلی ها در راه گلویی دارند

طوری ورق بزن که گوش‌هایم به لب‌هایت بیاید در ناخوانا  
زبان در من  
شیطان دارد نقشه  
از خودم به سراغ می‌روم  
تا تخمیر می‌کنی  
در این نحوه از آهن استفاده می‌کنم به استخاره  
دندان دارد درمی‌آورد از من  
اتحاد در تشنگی است  
تا اشتعال با توام بی درجه‌ای  
معزول شده‌ام از پوشیدن  
توزیع شده‌ام در دندان  
که بین من و تو  
تصور، رگ است

## ۳۵

در پیچ و خم قصد

گرفته شب را

چیره

گویی را چسبانده اند به در

دیوار را چسبانده اند به در

با کاسه من را آزار می دهند

تعلق سایه ها

به قطار

این گربه، قوطی خالی کبریت است

میان این رمز

فریاد می زنم زنجیر

ریش بلند را می فروشم به عکس قوطی

در من گوشه های لبی آویزان است

باد را به همچنان که می برم

پیش بسته هایی که مژگان تعارف می کنند

به داستان‌های تخیلی  
بعد از هر ضروری  
این شهر جن و پری ندارد  
هر گرگی که به خواب می‌بینم احساس دارد به الفاظ  
از خواب به کتاب می‌روم  
فراموش کرده‌ام  
این نویسنده، بال دارد  
در پوشیدن لباس  
عینک را به اغلب می‌زند  
جدا شدن روح، مدت‌هاست دسته ندارد  
پیش از آنکه این عیادت آب شود  
می‌خواهم در گلوله‌ها بمانم  
تا  
چیزی از اجرای خورشید به یاد بیاورم

## ۳۶

از گماشته بر نظاره  
انسان پیش دروازه  
هدف تیر را  
به مشتی می برد با ایمان راسخ  
به پنجره  
و  
لرزه بر جان  
که دارند می آیند بوقلمون ها  
سوزن را به صفر برسانند  
تجربه ی سرفه  
را به کاغذ  
مداد پاک کن ها فرامین را صادر می کنند از تراش  
مرگ تور سوراخی دارد  
زنی را از آفریقا می آورد به موی سپید  
من از قایق ها فربه شده ام  
به دوست داشتن بگو  
سخنانت جغد دارد

دعایی در دست اژدها بگیر  
تا زانو زدن ناقوس  
من در رؤیای ذرت به جنگ می‌روم  
روی میز طالع شیپور گذاشته‌اند  
به افتخار پرتقال  
به غرش می‌زنم چشمک  
بیا بین خانواده‌ها استخوان برداریم  
تا بین تالار و تکه‌تکه  
روی صندلی شمعدان بگذارم  
در کسوت نقره  
از شب‌ها به موروث می‌رسم  
اکنون ما دیگر به تعلق، صخره داریم  
زیرا با هم به انگشتر می‌رسد  
از مزارع آنچه می‌ماند  
چرخیدن است  
آنچه بین تو و آزادی است  
بینِ فرق است

## ۳۷

به تقاضا از شهد  
به رؤیت درجه  
سر شروع می کنی به توالی  
در دست نسخه ها  
که ماقبل دارند  
در رواق خط  
رواج رنگ باید  
برمی دارد از هوش، قبری  
به احتیاط  
هنوز هم نشان به نشان آهن  
ما را برسان به عین  
از داخل گوش  
که تعریفِ فرزندم از درجه

آنجا که شبی در اشاعه  
داخلی در پرواز  
دخلت بر خرجت سوار است بر بین  
تا سواری از اقتباس رد شود  
به جرم گربه

و

کاری کند بین انگشت  
خبر سابق می شود  
تو ثابت خبری در قدم  
قدمی به لباس بده  
در انحنای اتحاد  
سری از بر دار  
باجی از رنگ بگیر

## ۳۸

شانه اخذ می‌کنم از جوهر  
بدن درهم می‌ریزم از حروف  
به ساعتِ گلو  
به مرکزِ دیو  
تفریح از این دیوارتر  
تصمیم از این شتاب‌تر  
می‌شود گرفت گلوله را در هوا  
از یک طرفِ گریبان  
که بیشتر جنگل‌ها ابر ندارند در این فشردگی  
یا هیچ‌کس نیست در را باز کند  
یا همه‌ی محکم‌ها عمومی‌اند  
پس به هدر می‌دهد روح، تمام زانو‌ها را  
صدا در نمی‌آید از نصب  
روح را صحبت ناجنس، زانو می‌زند  
به جادو می‌زند آهو  
از همین الواح

مسمومیت شما، حاملگی است  
در اجتماع قید  
از حسابم سایه برمی دارم  
به حساب شما  
هنوز دنباله دار است دری در باعث  
هدف استشنا شده ایم  
بیابان بود  
و  
گرما بود  
و  
آب سرد  
و  
استسقا  
هیولایی که می لغزد به من فرصت الیاف می دهد  
چیزی ندارم که بشکند  
خودت را مسطح کن

## ۳۹

سرنگاهم

از دهان به جهان

می‌رسم به حفره

حرف ندارد ایستادن

در تراکم زبان

در گناه اقتصادی

از پرنده تا رسیدن به ضعف

سیاسی‌ام

معاش می‌کنم با حصار

در اتصالات هیولا

برای جبران اصطلاح

برای بازسازی افق

نفوذ می‌کنم به قید

سند می‌آورم از تحریف

به دست و پای صندلی ات افتاده ام  
از وسوسه انتخاب می کنم  
نزدیک است سطل آشغال  
و آگاهی  
بگذار بوی این نقطه را عرق کنم  
از من جان این قالی را بگیر  
در جشن تولد هیتلر  
که در ناخودآگاهم فلافل می خورد  
چه گرد و خاکی دارد روی دیوار نوشتن  
گرد و خاک می کند لباسم در دستفروشی  
جیغ می کشم سر چاقوها  
خیابان سر چوب لباسی است  
دارد از شخم زدن  
ارث می برد

## ۴۰

شروع به امضا می‌کنم  
قهрман را بر پیشانیِ فرار  
این فیلم را نشان می‌دهم به زمین خوردن  
به آب و باد و خاک و آتش  
دوباره عکس می‌گیرم از کلاف  
برخلاف قاب  
تمام میخ‌ها را بیرون می‌کشم از سوگواری  
روی‌هم‌رفته طوفان می‌گذارم  
آسمان را سراسر زیر حرفش زده دستمال کاغذی  
کلاغم را خشک می‌کنم بر دوش  
در گوشه‌ی حضور بر اشیا می‌نشینم  
حافظه‌ام را بسته‌ام به ساعت میچی  
میچ باد را گرفته‌ام  
که این میل به چوب  
دود می‌شود در چشمم

این حوله را به شرط خشک شدن به شما می فروشم  
روی کاغذ همه می خواهند با قیچی دوست شوند  
مبادا خمیازه بکشد بودا  
یا کشدار شود یقه‌ام در دست گیلان  
شعر همه را می برد لب چشمه و  
مرخصی گرفته‌ام از استعلاجی  
که از چروک‌ها دزدی کنم  
یا تشنه‌ام  
یا شعار می‌دهم  
جنگ جنگ تا سرگیجه  
روی حتی می‌کشم اتو  
سنگینی ساعت را میخ می‌زنم  
به در گنج  
لباس نظامی را می‌پوشم  
نمی‌خواهم روی شعر، مگس بنشیند



نشر الکترونیک سایه‌ها

